

## مقدمه ۱۸۹۵ انگلس بر مبارزه طبقاتی در فرانسه

ارسال شده در مورخ ۱۶ تیر ۹۷ | نویسنده: Uncategorized بدون نظر

مقدمه ۱۸۹۵ انگلس بر کتاب مارکس: ترجمه ایرج فرزاد

“مبارزه طبقاتی در فرانسه؛ ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰”\*

توضیح بر این ترجمه:

من متن انگلیسی مقدمه ۱۹۸۵ انگلس بر اثر مارکس: “مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰” را که توسط MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس) گردآوری شده است، مبناء این ترجمه گرفته ام. مقدمه انگلس نکات آموزنده و بسیار قابل تعمق را در باره “انقلاب”، “فرصتهای پیشروی و یا زمان عقب نشینی”، و در نبردهای خیابانی و باریکاد به فاکتورهای مهمتر: اوضاع سیاسی محلی و منطقه ای توجه داشتن، علنیت در انواع اشکال مبارزه طبقه کارگر، حزب سیاسی و تلاش برای قدرت سیاسی به شیوه های مختلف، توجه موشکافانه به تغییرات سریع در جوانب تکنیکی و فنی در سلاح ها و مهمات در نبردها، تلفیق کار مخفی و علنی و رها شدن از جنگ و دعوای سکتاریستی و آماتور... در این چند صفحه توضیح داده است. من شخصا از آن لذت بردم و چه خوب شد که آن را هم ترجمه کردم که در واقع به معنی جندین بار با دقت خواندن بود. خوانندگان را تشویق میکنم که در این شوق و لذت با من سهیم شوند.

در جستجو برای ترجمه دیگری به زبان فارسی، تا زمانی که من کار ترجمه را آغاز کردم، فقط یک ترجمه از «پویان دریابان» را در فرمت پی دی اف یافتم، که مشخص نیست در چه تاریخ انجام شده و اینکه آیا توسط بنگاهی انتشاراتی به شکل کتاب و یا جزوه چاپ شده باشد، نیز اطلاع نیافتم. در هر حال خانم یا آقای پویان دریابان زحمت کشیده و وقت گذاشته اند که جای قدردانی است. من بعد از مقابله چند باره ترجمه خود با متن انگلیسی، ترجمه برخی کلمات را در متن پویان دقیق تر تشخیص دادم و از آنان سود جستہ ام.

در صورتی که نسخه پی دی اف، به نظرم یک ترجمه روان و سلیس می آمد. تبدیل کردن آن به فرمت ورد، گرچه مشکلات فنی خاصی دارد، بهر حال شدنی بود و انرژی به مراتب کمتری در مقایسه با ترجمه کل پیشگفتار و زیر نویس ها و توضیحات از من طلب میکرد. در نهایت ترجیح من این شد که برای یک ترجمه سلیس تر و دقیق تر، زحمت بیشتر را قبول کنم.

بسیار ممنون حرفه ای کارهای این عرصه خواهم بود، اگر ایراد و اشکالاتی را متوجه شدند، لطف کنند به آدرس ای میل من، با من در جریان بگذارند که ضمن سپاس پیشاپیش از این عزیزان، قطعاموارد درست و غیز جزئی را در نسخه های بعد منظور خواهم کرد.

ایرج فرزاد

۵ ژوئیه ۲۰۱۸

[Iraj.farzad@gmail.com](mailto:Iraj.farzad@gmail.com)

مقدمه ۱۸۹۵ انگلس بر کتاب مارکس:

“مبارزه طبقاتی در فرانسه؛ ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰”

این اثر: (مبارزه طبقاتی در فرانسه)، بازتکثیر نخستین تلاش مارکس برای توضیح بخشی از تاریخ معاصر بر اساس درک ماتریالیستی وی؛ و با تاکید بر نقش تعیین کننده زمینه اقتصادی در توضیح تاریخ است. در مانیفست کمونیست، این نظریه در خطوط کلی در مورد کل تاریخ مدرن به کار گرفته شد؛ در مقالات نوشته شده توسط مارکس و من، در *Neue Rheinische Zeitung* (نیو راینیش تسایتونگ)، این نظریه به طور پیوسته برای تفسیر وقایع سیاسی مورد استفاده قرار گرفت.

در این اثر، از سوی دیگر، مساله این بود که رابطه درونی اشکال موقت و گذرا و ظاهرا تصادفی رویدادها در جریان یک تحول پراهمیت که برای چند سال ادامه داشته، تحولات مهم و تپیک در کل اروپا، آشکار شود. و از این رو، مطابق با درک نویسنده، برای ریشه یابی حوادث سیاسی، در تحلیل نهایی باید علت های اقتصادی آن اتفاقات را توضیح داد. اگر حوادث و مجموعه ای از رویدادها، طبق تاریخ موجود و جاری قضاوت شوند، بازگشت به دلایل غائی علل اقتصادی هرگز ممکن نخواهد بود. حتی امروز، که مطبوعات تخصصی چنین مطالب غنی ای را منتشر میکنند، حتی برای کشوری مانند انگلستان، غیرممکن است که تحولات هر روزه در صنعت و تجارت در بازار جهانی و تغییراتی که در شیوه های تولید را به صورتی که بتوان جمع بندی قابل تعمیم برای هر لحظه از زمان را استنتاج کرد، نادیده گرفت. بدون توجه کردن به این عوامل همواره متغیر اقتصادی، که مهمترین آنها، عموماً در پروسه زمانی طولانی و در حوزه های ناشناخته، پیش از آن که ناگهان خود را با فشار به سطح رسانده و محسوس سازند، نمیتوان رویدادها و مجموعه ای از حوادث را ارزیابی و قضاوت کرد. یک نگاه روشن جامع به تاریخ اقتصادی یک دوره معین، هرگز هم زمان و در حین اتفاقات همان دوره قابل حصول نیست، و تنها در دوره بعد، پس از آن که ماتریال برای این کار گردآوری و دسته بندی شدند، ممکن میگردد. آمار یک کمک ثانویه و لازم برای این کار است که البته همیشه با سیر حوادث و

رویدادها، تاخیر دارند. به این دلیل، در تاریخ جاری بیش از حد معمول لازم شده است که فقط این مهمترین عامل به صورت یک فاکتور ثابت در نظر گرفته شود، و وضعیت اقتصادی موجود در ابتدای هر دوره مورد نظر را برای تمامی آن دوره معین، غیرقابل تغییر فرض کرد. و اگر تغییراتی در این وضعیت مد نظر قرار میگیرند، فقط به این خاطر است که خود حوادث تغییر شکل داده اند و بنابراین ارزیابی ها با بروز شکل تغییرات حوادث، نیز تغییر کرده اند. بنابراین، روش ماتریالیستی در اینجا باید غالباً به تعقیب کشمکشهای سیاسی که از مبارزه بین منافع طبقات اجتماعی موجود و جناحهای این طبقات که ناشی از تحولات اقتصادی است، بپردازد. این متد ماتریالیستی باید نشان بدهد که احزاب سیاسی، کمابیش بیان سیاسی طبقات و جناحهای آنها هستند. بدیهی است که این چشم پوشی غیرقابل اجتناب از تغییرات جاری وضعیت اقتصادی، که اس اساس تمامی پروسه هائی است که باید مورد بررسی قرار گیرند، باید منبع اشتباه و خطا باشد. اما همه شرایط لازم برای تبیین کامل تاریخ جاری، به طور اجتناب ناپذیر منابع خطا و اشتباهات را هم در بر میگیرد — که البته این، هیچ کس را از نوشتن تاریخ جاری باز نمی دارد. هنگامی که مارکس این اثر را به دست گرفت، منابع خطای مورد اشاره حتی از این هم غیرقابل اجتناب تر بود. تعقیب تغییر و تحولات اقتصادی در جریان انقلاب در دوره ۴۹-۱۸۴۸ و یا حتی گوشه چشمنی به آنها داشتن به طور هم زمان، خیلی ساده ناممکن بود. این حقیقت در ماه های تبعید مارکس در لندن، در پاییز و زمستان ۵۰-۱۸۴۹، نیز صدق میکرد. و این دقیقاً زمانی بود که مارکس شروع به نوشتن این اثر کرد. و علیرغم همه این شرایط نامساعد، اشراف بر؛ و دانش دقیق او چه از وضعیت اقتصادی فرانسه پیش از انقلاب فوریه و چه تاریخ سیاسی این کشور پس از آن واقعه این امر را برای او ممکن کرد که تصویری از وقایع به دست دهد که روابط درونی آنها را به صورتی که تا قبل از آن هرگز میسر نبود ارائه دهد، که بعدها از آزمون مضاعفی که توسط خود مارکس انجام شد سرفراز بیرون آمد.

نخستین آزمون، پس از بهار ۱۸۵۰ زمانی که مارکس بار دیگر فرصتی برای مطالعات اقتصادی به دست آورد و شروع به مطالعه تاریخ اقتصادی دهه قبل از آن کرد، پیش آمد. چیزی که او تا این زمان از آن استنباط کرده و یک نیمه فرضیه بود که از اطلاعات و ماتریال مبهم و ناروشن و مه آلود حاصل آمده بود، خود رویدادها و فکت ها به روشنی صحت نقطه حرکت او را تایید کردند. اثبات این حقیقت که بحران تجاری جهانی ۱۸۴۷ مادر انقلابهای فوریه و مارس بود؛ و رونق صنعتی که به تدریج از میانه ۱۸۴۹ شروع به بازگشت کرد و در ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ به شکوفایی کامل رسید، نیروی احیاء کننده بازسازی ارتجاع اروپا بود.

این اهمیتی فراوان داشت. در حالی که در سه مقاله اول (که در شماره های ژانویه، فوریه و مارس *Neue Rheinische Zeitung Politisch-ökonomische Revue*، هامبورگ، ۱۸۵۰ انتشار یافتند) هنوز انتظار بروز شور انقلابی جدیدی وجود داشت؛ نقد تاریخی مارکس و من که در شماره آخر که برای دو ماه (می تا اکتبر) منتشر و در پاییز ۱۸۵۰ انتشار یافت، یک بار برای همیشه خود را از این توهمات رها کرد:

«یک انقلاب تنها در پی یک بحران جدید ممکن است. چنین انقلابی، اما، مانند خود آن بحران، قطعی است» (۱)

در هر صورت، این، تنها تغییر عمده ای بود که میبایست انجام میشد. مطلقاً چیزی در تفسیر حوادث یا روابط درونی رویدادها، به شرحی که در فصلهای اول آمده است، و با روایت ماجرا از ۱۰ مارس تا پاییز ۱۸۵۰، که در مقاله پیوست ارائه شده، مورد تایید قرار گرفت؛ برای تغییر وجود نداشت. بنابراین، من این ادامه را در فصل چهارم چاپ حاضر، لحاظ کرده ام.

آزمون دوم از این هم به مراتب سخت تر بود. بلافاصله پس از کودتای لونی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱، مارکس، بار دیگر تاریخ فرانسه را از فوریه ۱۸۴۸ تا این واقعه که دوره انقلابی زمان خود را هم جمع بندی میکرد، از نو مورد بررسی قرار داد (هیجدهم برومر لویی بناپارت، چاپ سوم، هامبورگ، میسنر، ۱۸۸۵).

در آن جزوه، دوره تصویر شده در کتاب حاضر دوباره و البته به شکل مختصرتر مورد بررسی قرار میگیرد. این جزوه دوم، که در پرتو اتفاقات در یک سال بعد به نگارش در آمد، با نوشته مشترک ما مقایسه کنید تا متوجه شوید که نویسنده (مارکس) موارد خیلی کمی برای تغییر در آن را لازم دانسته است. چیزی که به اثر ما اهمیت ویژه ای می بخشد این واقعیت است که برای نخستین بار این فرمول را بیان کرد، که طبق توافقی عمومی احزاب کارگری در همه کشورهای جهان، خواسته خود را در باره تحول اقتصادی بطور موزن و فشرده چنین بیان میکنند: اداره و کسب کنترل ابزار تولید توسط جامعه.

در فصل دوم در ارتباط با «حق کار» که در واقع اولین فرمول بندی نارسا و شرمگینانه مطالبات انقلابی پرولتاریا را جمع بندی میکند، چنین گفته شده است:

«اما پشت حق کار، چیرگی قدرت بر سرمایه نهفته است؛ پشت چیرگی بر سرمایه، یعنی مالکیت بر ابزار تولید، تحت تسلط قرار گرفتن ابزار تولید از جانب طبقه کارگر متحد، و بنابراین از طریق الغاء کار مزدی، الغاء و حذف سرمایه، و الغاء و حذف رابطه متقابل بین کار مزدی و سرمایه، نهفته است».

از این رو، اینجا، برای اولین بار، مطالبه و طرحی فرموله میشود که در آن، سوسیالیسم کارگری، مدرن و شفاف و تیز، تفاوتی خود را هم با آثار و میراثهای گوناگون سوسیالیسم فنودالی، بورژوائی، خرده بورژوائی و غیره؛ و هم با جامعه مغشوش کالاهای اشتراکی سوسیالیسم تخیلی و کمونیسم کارگری بدوی [aturwüchsigen] نشان میدهد.

اگر مارکس بعدها فرمول را بسط داد تا کنترل و سایل مبادله را نیز شامل شود، این تعمیم که در هر صورت پس از احکام مانیفست کمونیست، امری بدیهی و آشکار بود، تنها مُکمل نظریه اصلی بود.

اندک شماری از مدعیان عقل کل در انگلستان بطور دیر هنگام گفتند «وسائل توزیع» نیز باید به جامعه سپرده شود. این جنتلمن ها به سختی میتوانند توضیح بدهند که این وسائل اقتصادی توزیع، متفاوت با ابزار تولید و وسائل مبادله، معنی دیگری جز ابزار سیاسی توزیع ندارد. یعنی منظور آقایان مالیات ها، اعانه به فقرا و خیرات و حسنات و از نوع بخشش ایالت *Sachsenwald* (۲). در نزدیکی هامبورگ است که امپراطور ویلیام اول در سال ۱۸۷۱ به بیسمارک اهدا کرد.

اما، اولاً، اینها هم حالا در تملک جامعه، یا به شکل مالکیت دولت و یا ایالات، هستند، و ثانیاً اینها دقیقاً چیزهایی هستند که ما در پی الغاء و حذف آنها هستیم.

\* \* \*

هنگامی که انقلاب فوریه رخ داد همه ما، تا آنجا که درک ما از شرایط و سیر جنبشهای انقلابی اجازه میداد، تحت تاثیر تجربه تاریخی قبلی، به ویژه تجربه فرانسه بودیم. در حقیقت، انقلاب فرانسه بود که بر همه تاریخ اروپا از ۱۷۸۹ به بعد، سیطره داشت، که اکنون بار دیگر شاهد علانمی از همانجا برای پیشروی بسوی تغییرات انقلابی هستیم. بنابراین طبیعی و اجتناب ناپذیر بود که استنتاج های ما از سرشت و سیر انقلاب در پاریس در فوریه ۱۸۴۸، انقلاب پرولتاریا، متأثر از خاطرات ما از نمونه های انقلاب ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ باشد. علاوه بر این، هنگامی که قیام پاریس در شورشهای پیروزمند در وین، میلان و برلین پژواک یافت، هنگامی که کل اروپا تا پشت مرزهای روسیه به جنبش پیوستند؛ هنگامی که در پاریس، در ژون، اولین نبرد بزرگ برای قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت؛ هنگامی که پیروزی طبقه، چنان بورژوازی تمامی اروپا را به وحشت انداخت که به آغوش ارتجاع سلطنت فئودالی که تازه واژگون شده بود پناه برد، - برای ما شکی باقی نگذاشت که تحت شرایط پدید آمده، نبرد عظیم تعیین کننده، تازه آغاز شده است. این که این نبرد را باید در یک تسلسل زمانی واحد، طولانی و پر پیچ و خم انقلابات به پیش برد، و آن که این نبرد تنها با پیروزی نهایی پرولتاریا به پایان خواهد رسید.

پس از شکستهای ۱۸۴۹ ما به هیچ وجه شریک توهمات دمکراتهای عوام گرا که در دولتهای موقت آینده و در دنیایی بیرون از واقعیت زندگی میکردند، نبودیم. این تیپ دمکرات ها روی پیروزی سریع و برق آسای «مردم» بر «ستمگران» حساب میکردند؛ و ما بعد از ساقط کردن «ستمگران» به مبارزه ای طولانی بین نیروهای آشتی ناپذیر و ظاهراً پنهان در میان همان «مردم» فکر میکردیم. دمکراتهای عامی جهش دوباره جرقه ها در میان «مردم» را در امروز و فردا انتظار میکشیدند؛ ما در آغاز پاییز ۱۸۵۰ اعلام کردیم که حداقل فصل اول دوره انقلابی به پایان رسیده، و تا وقوع یک بحران اقتصادی جهانی نمیتوان انتظاری چیزی را داشت. به این خاطر ما به عنوان «خائنین به انقلاب» از سوی کسانی که بعدها تقریباً بلا استثنا از در صلح و سازش با بیسمارک درآمدند، البته تا جایی که بیسمارک برای آنان ارزشی قائل بود، طرد شدیم.

اما تاریخ نشان داد که ما نیز بر خطا بوده ایم، و آشکار کرد که نقطه نظر ما در آن زمان نیز توهم بوده است. حتی بیش از این، تاریخ نه فقط مفاهیم نادرستی که در آن زمان قبول داشتیم را به دور افکند، بلکه به طور کامل شرایطی که پرولتاریا تحت آن باید مبارزه کند را متحول کرد. شیوه نبرد ۱۸۴۸ امروز از هر بابت منسوخ است، و این نکته ای است که بررسی دقیقتری با توجه به شرایط موجود را می طلبد.

نتیجه همه انقلابات تا امروز جابجایی فراروایی یک طبقه با فرمانروایی طبقه دیگر بوده است؛ اما همه طبقات فرمانروا تا به اکنون تنها اقلیتهای کوچکی نسبت به توده های مردم دنباله رو خود بوده اند. بنابراین، یک اقلیت فرمانروا سرنگون میشود، و اقلیت دیگری سکان دولت را به دست میگرفت و نهادهای دولتی را منطبق با منافع خویش بازسازی میکرد. بنابراین، هر بار، یک گروه اقلیت، بر مبناء و منطبق بر درجه معینی از توسعه اقتصادی، به صحنه می آمد و توان این را می یافت که رهبری را به دست گیرد؛ و تنها و تنها به این دلیل، اکثریت دنباله رو یا به نفع اقلیت در انقلاب شرکت میکرد یا به سادگی در آن هضم و ذوب میشد. اما اگر از محتوای مشخص در هر مورد خاص صرف نظر کنیم، متوجه خواهیم شد که فصل مشترک همه این انقلاب ها آن بود که، انقلاب اقلیت بودند. حتی زمانی که اکثریت در آن شرکت میکرد، آگاهانه و یا نا آگاهانه، این کار را در خدمت یک اقلیت انجام میداد. اما به این علت، یا حتی به سادگی به علت رویکرد منفعل و دنباله روی اکثریت، این اقلیت چنین ظاهر میشد که گویی نماینده تمامی مردم است. به عنوان یک قاعده، پس از یک موفقیت بزرگ اولیه، اقلیت پیروزمند دچار انشعاب میشد؛ یک نیمه با آن چه به دست آمده بود خوشنود و نیمه دیگر میخواست که باز هم پیش برود و خواسته های جدیدی را مطرح کند که واقعا یا ظاهراً به سود اکثریت عظیم توده ها به نظر آیند. این را با انقلاب اقتصادی که از سال ۱۸۴۸ تاکنون قاره را به تسخیر درآورده و باعث شده تا صنعت بزرگ در فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان و اخیراً در روسیه ریشه بگیرد و آلمان به یک کشور آشکارا صنعتی درجه اول تبدیل شود، نشان داده است. و البته همه اینها بر یک مبنای سرمایه داری تکوین یافته و از این رو در سال ۱۸۴۸ ظرفیت بزرگی برای گسترش وجود داشته است. اما دقیقاً این انقلاب صنعتی است که در همه جا روابط طبقاتی را به وضوح آشکار کرده است، و مجموعه ای از اشکال بینابینی که از زمان مانوفاکتورها و در اروپای شرقی حتی از زمان اصناف به ارث رسیده بود را زائل، و یک بورژوازی اصیل و یک پرولتاریای صنعتی اصیل

در مقیاس بزرگ ایجاد کرده و آنها را به صحنه اصلی تکامل اجتماعی رانده است. اما، به این خاطر، مبارزه بین این دو طبقه بزرگ که در ۱۸۴۸ در خارج از انگلستان تنها در پاریس و حداکثر چند مرکز صنعتی بزرگ محدود بود، اکنون در سراسر اروپا گسترده شده و به درجه ای که در ۱۸۴۸ قابل فهم نبود، رسیده است. در آن زمان بسیار بودند انجیل‌های رازآلود فِرَق گوناگون با نسخه درمان همه دردها؛ و امروز، تنها نظریه عموماً پذیرفته شده و درخشان مارکس که با بُزایی و عمق، اهداف نهایی مبارزه را بیان میکند. در آن زمان توده‌ها در محاصره ذهنیتهای محلی گری و ملیت بودند و متفرق، تنها با احساس رنج مشترک به هم متصل بودند، در شرایط تکامل نیافته اجتماعی، با استیصال بین شور و شوق و ناامیدی و سرخوردگی در نوسان بودند؛ امروز ارتش واحد عظیم بین المللی سوسیالیستها در مارش مقاومت ناپذیر و روز به روز گسترش یافته از نظر کمی، سازمان، نظم، خرد و اعتماد به پیروزی سر برآورده است. اگر این ارتش بزرگ پرولتاریا هنوز به هدف خود دست نیافته است، اگر، این پرولتاریا هنوز از کسب پیروزی با یک ضربه کاری دور است، باید در یک مبارزه پرحصلت و منسجم به آرامی از موضعی به موضعی پیش رود، و همه اینها یک بار و برای همیشه اثبات میکند چرا انجام تحول اجتماعی در ۱۸۴۸ صرفاً به ضرب یک حمله ناگهانی ناممکن بود. بورژوازی که به دو جناح سلطنتی تقسیم شده بود (۳) بیش از هر چیز برای پیش بردن فعالیت‌های مالی، به صلح و امنیت نیاز داشت. بورژوازی، اما، با یک پرولتاریای در واقع مغلوب اما هنوز تهدیدکننده که خرده بورژوازی و دهقانان بیشتر و بیشتر به گرد او جمع میشدند، و تهدید مداوم یک رویداد قهرآمیز، که در آن صورت مطلقاً چشم انداز برای به سرانجام رساندن فعالیتها را تیره و مبهم میساخت، روبرو بود. اوضاع بر این منوال بود؛ گویی همه چیز برای کودتای نیروی سومی، سفارش داده شده بود: یک مدعی دمکراسی، لویی بناپارت. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، با نیروی ارتش او بر شرایط پرتنش پایان گذاشت و آرامش درونی اروپا را تأمین کرد، تنها برای آن که باز شدن دوره جدیدی از جنگها را مژده بدهد. دوره انقلاب‌ها از پایین در آن زمان به پایان رسید؛ و دوره ای از انقلاب‌های از بالا از پی آن آمد. بازگشت به امپراتوری در ۱۸۵۱ دلیل تازه ای بر ناپختگی و نابالغی امیدها و انتظارات پرولتاریا در آن زمان بود. اما این خود آن بازگشت امپراطوری بود، که در عین حال شرایطی را ایجاد میکرد که تحت آنها، این امیدها به بلوغ می رسیدند.

آرامش داخلی، پیشرفت شکوفایی اقتصادی را فارغ از قید و بندها تضمین کرد؛ لزوم مشغول نگه داشتن ارتش و منحرف کردن امواج انقلابی به مسیر خارجی، موجب جنگی شد که بناپارت در پوشش «اصل ملیت‌ها» (۴) در صدد الحاق مناطق جدید به فرانسه بود. مقلد او، بیسمارک، همین سیاست را در پروس به کار گرفت؛ او نیز کودتای خود، انقلاب از بالا، را در ۱۸۶۶ بر علیه کنفدراسیون آلمان و اتریش، و نیز به همین میزان علیه مجلس کشمکش {konfliktkammer} (۵) به اجرا گذاشت. اما اروپا برای دو بناپارت بیش از حد کوچک بود، و بنابراین طنز تاریخ چنان مُقَدَّر کرد که بیسمارک بناپارت را سرنگون کند؛ و شاه ویلهلم پروس نه تنها امپراتوری کوچک آلمانی، بلکه جمهوری فرانسه را نیز تاسیس کند. اما حاصل نهایی این بود که استقلال و وحدت درونی ملت‌های بزرگ در اروپا، بجز لهستان، تأمین شد. در حقیقت این پروسه به طور نسبتاً محدودی به سرانجام رسید، اما در سطحی نسبتاً وسیع برای رشد طبقه کارگر و پیشروی اش بدون اینکه معضلات ملی و ناسیونالیستی دیگر موانع جدی بر سر راه آن باشند، قابل توجه بود. گورکنان انقلاب ۱۸۴۸ به وصی آن تبدیل شدند، و در کنار آنان پرولتاریا، وارث ۱۸۴۸، به شیوه ای تهدیدآمیز و در هیات انترناسیونال قد برافراشته بود.

پس از جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰، بناپارت از صحنه محو شد و ماموریت بیسمارک به پایان رسید به طوری که او به موقعیت یک یونکر معمولی پس نشست. اما این دوره با کمون پاریس به پایان رسید. تلاش توطئه گرانه تیریر (Thiers) برای سرقت توپ گارد ملی پاریس، جرقه یک شورش پیروزمندانه را زد. یک بار دیگر ثابت که در پاریس تنها یک انقلاب پرولتاریایی ممکن است. پس از این پیروزی، خود قدرت، کاملاً رها شده، و بدون منازعه به دست طبقه کارگر افتاد. و یک بار دیگر، بیست سال پس از زمان توصیف شده در نوشته ما، اثبات شد که تا چه اندازه این حکومت طبقه کارگر هنوز ناممکن بود. از یک سو، فرانسه پاریس را بی یار و یاور تنها گذاشت و هنگامی که پاریس از گلوله‌های مک ماهون در خون غرق میشد، فرانسه نظاره گر بود. و از سوی دیگر، کمون انرژی خود را در نزاعی بی فایده و بی ثمر که بین دو حزب بلانکیستها (اکثریت) و پرودونیستها (اقلیت) که هیچ یک نمیدانستند چه باید کرد، به هدر داد. خود آن دسته بندیها، انرژی کمون را از درون به مصرف رساندند و در نتیجه، کمون دچار انشعاب شد. آن پیروزی که در ۱۸۷۱ همچون گنج بادآوردی به دست آمد، به همان اندازه شیخون ناگهان ۱۸۴۸ بی ثمر بود.

تصور میشد که پرولتاریای رزمنده سرانجام با کمون پاریس مدفون شده است. اما کاملاً برعکس، پرولتاریا مُهر احیاء پر قدرت خود را بر تاریخ کمون و جنگ فرانسه - آلمان زده است. تسلیح همگانی برای همه افراد قادر به حمل سلاح، و به این ترتیب تشکیل ارتشی که فقط میتوانست با واحد میلیونی شمرده شود، و مطرح کردن سلاح آتشین و موشک اندازه‌ها و مواد منفجره که تا آن زمان بی سابقه بودند، تماماً مسئله جنگ را دگرگون کرد. این انقلاب از یک سو، بر جنگ بناپارتیستی به طور برگشت ناپذیر، نقطه پایان گذاشت. و بدین ترتیب اثبات کرد که پیشرفت مسالمت آمیز صنعت، بدون اینکه هر جنگ جهانی بی سابقه و به مراتب جنایتکارانه تر، را ناممکن کند، میسر نیست. از سوی دیگر، این وضعیت سبب افزایش هزینه‌های نظامی با تصاعد هندسی شده، و در نتیجه تحمیل بیش از حد مالیات، فقیرترین طبقات را به آغوش سوسیالیسم انداخت. الحاق آلاس و لورن، که علت اولیه رقابت دیوانه وار تسلیحاتی بود و باعث شد تا

بورژوازی شوونیست فرانسه و آلمان خرخره یکدیگر را بچوند، برای کارگران دو کشور به عامل اتحاد تبدیل شد، و سالروز کمون پاریس به نخستین تعطیلی همگانی تمام پرولتاریا تبدیل شد.

جنگ ۷۱- ۱۸۷۰ و شکست کمون پاریس، همان گونه که مارکس پیش بینی کرده بود، مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل کرد. برای فرانسه، سالها زمان لازم بود تا پس از ماه می خونین ۱۸۷۱ سلامت خود را باز یابد. در جانب دیگر، در آلمان، جانی که صنعت قوام گرفته و به روشی گلخانه ای و به یمن میلیاردهای فرانسوی (۶) با سرعتی فزاینده توسعه مییافت، سوسیال دموکراسی با سرعتی دوچندان رشد میکرد. به یمن استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رای همگانی در ۱۸۶۶، رشد شگفت آور حزب طبق ارقام غیرقابل تردید بر همه جهانیان آشکار شده است:

۱۰۲۰۰۰ رای به سوسیال دموکراتها در ۱۸۷۱، ۳۵۲۰۰۰ در ۱۸۷۴، و ۴۹۳۰۰۰ در ۱۸۷۷.

این پیشروی از جانب بالاترین اتوریتته ها، در شکل تصویب قانون ضد سوسیالیستی (۷) برسمیت شناخته شد. حزب بطور موقت کمی آفت کرد و رقم آراء در سال ۱۸۸۱ به ۳۱۲۰۰۰ تنزل کرد. اما این دیری نپایید. تحت فشار قانون فوق العاده، بدون داشتن مطبوعات و انتشارات، فاقد سازمان قانونی و محروم از حق تجمع و گردهمانی، رشد سریع بطور انکار ناپذیر خود را نشان داد: ۵۵۰۰۰۰ در ۱۸۸۴، ۷۶۳۰۰۰ در ۱۸۸۷، و یک میلیون و ۴۲۷۰۰۰ در سال ۱۸۹۰. دست و پای دولت فلج شدند. قانون ضد سوسیالیستی ناپدید شد؛ رای سوسیالیستها به یک میلیون و ۷۸۷۰۰۰، یعنی بیش از یک چهارم تمام آراء رسید. تمام تقلاهای حکومت و طبقات حاکمه، بیهوده، بی خاصیت و شکست خورده به سنگ روی یخ تبدیل شدند. نشانه این ناتوانی و استیصال — که از گزمه های شب گرفته و تا وزرای امپراتوری؛ با سرشکستگی به آن اذعان کردند، آنهم شکست بدست کارگران «مفلوک و بی سرو پا»، نشانه هائی با ارقام میلیونی بودند! دولت در انتهای بن بست و تنگنا؛ و کارگران در آغاز راه بودند.

اما، علاوه بر این، کارگران آلمان خدمت دیگری نیز به امر خود کردند، خدمتی که تنها به خاطر موجودیتشان در قالب قدرتمندترین، منظم ترین و رشد یابنده ترین حزب سوسیالیستی تحقق یافت. آنها، با نشان دادن این که چگونه میتوان از حق رای همگانی استفاده کرد، رفقاییشان را در سایر کشورها با سلاح جدیدی مجهز کردند: یکی از کارآمدترین سلاحها، حق رای عمومی (۸)

حق رای عمومی برای مدتی طولانی پیش از این در فرانسه وجود داشت، اما سوءاستفاده دولت بناپارتیستی از آن، آن را بی اعتبار ساخت. بعد از کمون نیز، دیگر حزب کارگری ای که از آن استفاده کند وجود نداشت. این حق رای در اسپانیا نیز، از زمان اعلام جمهوری وجود داشته است، اما طی سالیان متمادی در اسپانیا تحریم انتخابات، قاعده احزاب جدی اپوزیسیون بوده است. تجربه سوئیس نیز برای یک حزب کارگری چندان امیدوار کننده نبوده است. کارگران انقلابی کشورهای لاتینی به انتخابات به عنوان دوز و کلک دولت نگاه کرده اند. در آلمان داستان متفاوت بود. مانیفست کمونیست اعلام کرده است که چیره شدن در نبرد برای کسب حق رای همگانی و دموکراسی، یکی از موقدم ترین و مهمترین وظایف پرولتاریای مبارز است. و لاسال نیز دوباره این نکته را مورد تاکید قرار داده است. اکنون که بیسمارک خود را مجبور به دادن حق رای به عنوان تنها راه برای علاقمند کردن توده مردم به نقشه هایش دیده است، کارگران ما فوراً با شور و شوق به آن جنگ انداخته و قبل از هر کار، آگوست ببل را به اولین مجلس، رایشتاگ فرستاده اند. و از آن روز به بعد، کارگران با استفاده از نهاد رای همگانی هزار بار بیشتر از آن بهره گرفته اند. و این به عنوان الگونی برای کارگران همه کشورها عمل کرده است. حق رای، به بیانی که در برنامه مارکسیستی فرانسویها آمده است:

*transformé de moyen de duperie qu'il a été jusqu'ici en instrument d'émancipation*

«این ابزار را که قبلاً وسیله فریب بوده است، به سلاحی برای برای رهایی تبدیل کنید.» (۹). و اگر حق رای همگانی هیچ منفعتی برای ما نداشته باشد، میتوانیم تعداد خودمان را هر سه سال یکبار، آن هم بطور منظم و تثبیت شده بشماریم که چگونه با سرعت فزاینده بیشتر و بیشتر شد. این افزایش رای کارگران به همان نسبت اعتماد به پیروزی ما و ناامیدی مخالفانمان را نشان داد. و به این ترتیب به یکی از بهترین ابزار تبلیغاتی ما تبدیل شد، که به درستی ما را نسبت به قدرت خویش و مقیاس اندازه گیری قدرت مخالفانمان آگاه ساخت. به این ترتیب موقعیت ما را از مرتبه صفر به مقام دوم؛ و از منزلت جمعیتی خجالتی و تو سری خور و ساده لوح خارج کرد. اگر فقط این دستاوردها را در استفاده از حق رای همگانی در نظر داشته باشیم، بیش از حد کافی دستاورد داشته ایم.

اما تا همین حال هم دستاوردهائی بیش از این نصیب ما شده است. تبلیغات انتخاباتی بهترین وسیله برای تماس با توده مردمی است که هنوز با ما فاصله گرفته؛ و همه احزاب را ناچار کرده است تا از دیدگاهها و اعمالشان در برابر حمله ما در برابر انظار مردم، دفاع کنند. بعلاوه این به نمایندگان ما در رایشتاگ تریبونی داده است تا از طریق آن بتوانند با مخالفانشان در پارلمان و توده ها در بیرون از آن، با اتوریتته و آزادی کاملاً متفاوت از آن چه در روزنامه ها و گردهمانی ها وجود دارد، صحبت کنند. از قانون ضدسوسیالیستی شان برای دولت و بورژوازی چه باقی ماند، وقتی کمپین های انتخاباتی و سخنرانی های سوسیالیستی در رایشتاگ مدام آن را در هم شکستند و نقض کردند؟

از این رو، با استفاده موفقیت آمیز از حق رای همگانی روش کاملاً جدیدی از مبارزه پرولتاریایی به صحنه وارد شد، و به سرعت اشکال قابل توجه تری به خود گرفت. دریافتیم که نهادهای دولتی که در آنها حاکمیت بورژوازی سازمان داده میشوند، حتی اهرمهای بیشتری در اختیار طبقه کارگر میگذارد تا با آنها به مصاف خود همان نهادهای دولتی

برود. کارگران در انتخابات برای نهادها و موسسات ویژه شرکت کردند، با کاندید شدن برای شوراهای شهرداری ها تا دادگاههای اصناف و اطاق بازرگانی، آنها با بورژوازی در هر موقعیتی که پرولتاریا حرفی برای گفتن داشتند به رقابت برخاستند. و مشخص شد که بورژوازی و دولت از فعالیت قانونی حزب کارگران بیشتر از فعالیت غیرقانونی آنان، و از نتایج و پی آمدهای انتخابات بیشتر از نتایج حاصل از شورش، به وحشت افتاد.

به این دلیل، اینجا نیز شرایط مبارزه در اساس تغییر یافته بود. شورش و خیزش به سبک قدیم، جنگ خیابانی و برپا کردن باریکادها، که تا ۱۸۴۸ سرانجام هر کار را تعیین میکرد، تاحد زیادی منسوخ شد.

بگذارید در این مورد به دام توهمات نیافتیم؛ یک پیروزی واقعی در قیام و شورش علیه ارتش در نبردهای خیابانی، یک پیروزی به روالی که در جنگ بین دو ارتش اتفاق میافتد، یکی از نادرترین استثناهاست، و قیام کنندگانی که به این شیوه از پیروزی حساب کنند، نیز به همان میزان استثنائی و نادر اند. برای قیام کنندگان مسئله تنها این بود که روحیه نیروهای نظامی را تحت تاثیر خود قرار داده و آنها را به تسلیم وادارند، در حالی که امروز در جنگ بین ارتشهای دو کشور متخاصم، چنین اتفاقی نخواهد افتاد و یا نقش بسیار کمتری دارد. اگر شورشیان و قیام کنندگان در مقابله با ارتش و با این شیوه موفق شوند، یعنی اگر سربازان از نشان دادن عکس العمل اجتناب کنند و افسران سرهای خود را بر باد دهند، قیام پیروز شده است. اما اگر قیام کنندگان با آن شیوه موفق نشوند، آنگاه حتی اگر نیروهای ارتش در اقلیت باشند، این دیگر برتری در تجهیزات و آموزش، فرماندهی هماهنگ و کاربرد با برنامه نیروهای نظامی و نظم و انضباط است که حرف آخر را خواهد زد.

نهایت موفقیت یک قیام در عملیات تاکتیکی واقعی که فقط میتواند به دست آورد، بر پائی یک سنگر محکم در یک باریکاد و دفاع و حفظ آن است، دفاع از یک محله و یا شهر بزرگ به کنار.

پشتیبانی متقابل، تامین و به کارگیری نیروهای پشت جبهه، و در یک کلام عملیات برنامه ریزی شده و هماهنگ واحدها، حتی برای یک سنگر در باریکاد خیابانی تعیین کننده است و این در سطح بسیار محدود حتی برای آن یک سنگر در خیابان، معمولاً هرگز قابل تامین نیست، تا چه رسد به پیش بردن نبرد در یک شهر بزرگ.

تمرکز نیروهای نظامی در یک نقطه تعیین کننده البته در این جا، بی نیاز از توضیح است. چرا که دفاع منفعل شکل غالب نبرد است، استثنا حمله های پراکنده به شکل پیشروی و ضربه به مواضعی از دشمن انجام میشود، که معمولاً به اشغال سنگرهای محدود میماند که سربازان از آن عقب نشینی و آنها را ترک کرده اند. علاوه بر این، ارتش دارای توپخانه و لشکرهای کاملاً مجهز و مهندسان آموزش دیده، و جنگ افزارهایی است که قیام کنندگان کاملاً از آنها محروم اند. شگفتآور نیست که نبرد در سنگرهای خیابانی با بیشترین قهرمانیها در ژوئن - ۱۸۴۸ در پاریس، اکتبر ۱۸۴۸ در وین، و می ۱۸۴۹ در درسدن همگی، شکست خوردند. چرا که رهبران قیام با معیارهای صرفاً نظامی و فارغ از توجه به ملاحظات سیاسی عمل کردند و نیروهای تحت فرمان آنها نیز به آن رویکرد ناب نظامی، اعتماد کردند.

پیروزی های پی در پی و متعدد قیام کنندگان تا ۱۸۴۸ دلایل مختلفی دارد. در پاریس در ژوئیه ۱۸۳۰ و فوریه ۱۸۴۸، مانند بسیاری از نبردها در باریکادهای خیابانی اسپانیا، یک گارد شهری بین قیام کنندگان و ارتش، حائل بود. این گارد یا مستقیماً در کنار قیام بود یا بنا به رویکرد بینابینی و متزلزل، باعث تردید و دودلی در میان سربازان ارتش میشد. بعلاوه آن گارد شهری به قیام اسلحه و مهمات میرساند. اگر گارد شهری در اسپانیا، مانند آن چه در ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس اتفاق افتاد، با قیام مخالفت میکرد، قیام شکست میخورد. در برلین در ۱۸۴۸ مردم تا حدی به دلیل تقویت قابل توجه به شکل پیوستن نیروهای رزمنده در شامگاه و صبحگاه ۱۹ مارس؛ و تا حدی در نتیجه فرسودگی سربازان ارتش و جیره اندک آنها، و سرانجام تا حدی به دلیل فلج شدن آنها تحت فرماندهانی که دست و پای خود را گم کرده بودند، پیروزی حاصل کردند. اما در همه این موارد پیروزی در نبرد به خاطر آن بود که سربازان واکنشی نشان ندادند، زیرا افسران فرمانده، توانایی تصمیمگیری را از دست داده بودند. بنابراین، حتی در زمان نبردهای خیابانی کلاسیک، سنگر و حفظ آن بیشتر اثری روانی داشت تا مادی و نظامی. سنگر و حفظ آن، ابزار تشویق و تقویت اراده برای ادامه رزم بود. اگر تا تامین این روحیه عزم و اراده، سنگر بر پا میماند، پیروزی ممکن بود، در غیر این صورت نتیجه، شکست بود. این نکته مهم و اساسی، هنگامی که چشم انداز آینده و محتمل نبردهای خیابانی آتی مورد بررسی قرار میگردد، را باید در نظر داشت.

[ این جمله در «دی نیو زایت» و در نسخه ۱۸۹۵ «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸»، حذف شده است. ]  
به گذشته و به همان سال ۱۸۴۹ برگردیم، این چشم انداز کاملاً تیره و تار بود. در همه جا بورژوازی با حکومت ها چفت شده بود، «فرهنگ و مالکیت» ستایش شد و حرکت ارتش علیه قیام را جشن گرفتند. باریکاد و سنگر خیابانی، نقش سحرآمیزش را از دست داد، سربازان دیگر در پشت سنگرها «مردم و خلق» را نمیدیدند، آن خلق دیگر با القابی چون: یاغی، خرابکار، غارتگر و انگل اجتماعی نامیده میشدند. افسران، دیگر آن ردای ایام جنگهای خیابانی را از تن در آورده و دیگر نیازی نبود که مستقیماً و بدون حمایت آتش سربازان، بسوی قلعه هائی که ناشیانه ساخته شده بودند پیشروی کنند. آنها برعکس، بقایای سنگرهای واگذار شده را با عبور از باغها و حیاط ها و منازل، دور میزدند. و این دیگر، با استفاده از کمترین مهارت ها، در ۹ مورد از ۱۰ مورد به سرانجام رسیده بود.

اما از آن زمان به بعد تغییرات بسیار زیادی، همگی به نفع ارتش، روی داده اند. اگر شهرهای بزرگ، بزرگتر شده اند، ارتشها به میزان بیشتری بزرگتر شده اند. از ۱۸۴۸ به بعد، پاریس و برلین کمتر از چهار برابر بزرگتر شده اند، اما

تعداد پادگانها از این هم فراتر رفته است. با استفاده از راه آهن، پادگانها میتوانند در ظرف بیست و چهار ساعت به بیشتر از دو برابر افزایش یابند و در ظرف ۴۸ ساعت به ارتش های عظیم تبدیل شوند. در ۱۸۴۸ تفنگ سرپر و با برد کم، و اکنون تفنگهای با کالیبر کوچک و با قابلیت استفاده اتومات از خشاب، که بُرد آنها چهار برابر بیشتر، ده برابر دقیق تر و ده برابر سریعتر اند.

در آن زمان، شلیک گلوله توپ و خوشه ساچمه ها، به عنوان توپخانه و امروز گلوله های ترکش دار که فقط یکی از آنها کافی است تا بهترین سنگرها را ویران کند. در آن زمان، کلنگ برای شکستن دیوارهای مقاوم در برابر آتش سوزی، و امروز جعبه دینامیت.

از آن سو، همه شرایط برای شورشیان بدتر شده است. وقوع یک قیام که در آن همه بخشهای مردم از آن طرفداری کنند، به سختی امکان دارد؛ در مبارزه طبقاتی، اقشار بینابینی در تمامی حالات محتمل، هرگز منحصرأ به گرد پرولتاریا صف نمی بندند، بطوری که در مقایسه با نیروهای که دور بورژوازی گرد آمده است، این دومی ها در یک شب آرام ناپدید شوند.

اگر سربازان تعلیم دیده بیشتری به قیام کنندگان ملحق شوند، مسلح کردن آنان بسیار مشکل خواهد بود. تفنگهای شکاری و تفریحی که در فروشگاههای اسلحه فروشی یافت میشود، حتی اگر از قبل به خاطر برداشتن سوزن و چاشتی آنها به دستور پلیس غیر قابل استفاده نشده باشند، قابل مقایسه با تفنگهای خشاب دار سربازان، حتی در نبرد رو در رو، نیستند.

تا ۱۸۴۸ امکان این وجود داشت که هر کس مهمات اسلحه خود را با باروت و سرب تهیه کند. اما امروز خشاب یک تفنگ از تفنگ دیگر متفاوت است که فقط در یک نقطه به یکدیگر شبیه اند:

آن که همه محصول پیچیده صنعت بزرگ اند. بنابراین به صورت آماتور و فی البداهه – *ex tempore* – نمیتوان آنها را ساخت. در نتیجه اغلب تفنگها مادام که مهمات مناسب و مختص به آنها در دسترس نباشند، غیرقابل استفاده اند. و بالاخره، از ۱۸۴۸ به بعد، محله ها و مناطق مسکونی جدید در شهرهای بزرگ و در امتداد خیابانهای طویل، مستقیم و پهن ساخته شده اند که کارآئی توپ و تفنگ را به حد کمال رسانده اند. یک انقلابی باید دیوانه باشد که با انتخاب خود، محله های کارگری در شمال یا شرق برلین را برای یک نبرد در باریکاد خیابانی انتخاب کند.

آیا این بدان معناست که در آینده، جنگ خیابانی دیگر نقشی نخواهد داشت؟ قطعاً خیر. این فقط به این معنی است که از ۱۸۴۸ به بعد، شرایط برای مبارزان غیر نظامی بسیار نامساعد تر و برای ارتش بسیار مساعدتر شده است.

در آینده، جنگهای خیابانی میتوانند به پیروزی برسند فقط آنگاه که این اوضاع نا مساعد با عوامل دیگری برطرف شوند. چنان پیروزیهای به ندرت در آغاز انقلاب حاصل میشوند، بلکه در مراحل بعدی و با در نظر گرفتن و توجه به فاکتورهای بزرگتر، پیروزی ممکن است. آنگاه در آن مراحل بعدی، همانطور که طی تمام پروسه انقلاب کبیر فرانسه و یا در ۴ سپتامبر و ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰، پاریس، روی دادند، تاکتیک یورش آشکار و مستقیم به باریکادهای پاسیو و منفعل، ارجحیت دارند.

آیا خواننده اکنون متوجه میشود چرا کسانی که خود را آماده کرده بودند که در پی آن رویدادها به قدرت برسند، میخوانند با «حسن نیت»شان ما را به جانی بکشاند که در آنجا صدای تیراندازی تفنگ ها شنیده میشود و شمشیرها تکه تکه پاره میکنند؟ چرا آن ها امروز ما را در آن دوره به بُزدلی متهم میکنند؟ زیرا ما نمیخواهیم بدون آمادگی قبلی به جنگ خیابانی، جایی که پیشاپیش مطمئنیم در آن شکست خواهیم خورد، وارد بشویم. چرا آنها اصرار دارند که ما حتی برای یک بار نقش گوشت دم توپ را بازی کنیم؟

این جنتلمن ها، تمام کمپین ها و عریضه ها و مطالباتشان را بیهوده و مطلقاً برای هیچ، روی میز گذاشتند. ما احمق نیستیم. آنان مجازاند که از دشمن خود بخوانند که در جنگ بعدی، او، باید تاکتیک نبرد ستونی، از نوع رهبری جنگ توسط فریتس قدیم، [فردریک سوم] و یا نبرد همه ستون های گردان در واگرام و واترلو (۱۰) را در حالی که خود فرمانده چاشنی تفنگ اش را روی ضامن گذاشته است، بپذیرد.

اگر شرایط در مورد جنگ بین کشورها تغییر کرده است، به همان میزان در مورد مبارزه طبقاتی نیز صادق است. زمان حملات غافلگیر کننده، زمان انقلاب هانی که توسط اقلیتی آگاه و حاکم بر توده های نا آگاه، رهبری میشد، سپری شده است. وقتی مسئله تحول در سازمان اجتماعی در میان است، خود توده ها باید در آن تغییر و تحولات دخیل باشند، و با رگ و پوست درک کرده باشند که مساله چیست و برای چه مبارزه میکنند.

تاریخ پنجاه ساله اخیر این را به ما آموخته است. اما برای آن که توده مردم درک کنند که چه باید کرد، کار طولانی و پیگیر لازم است. و این دقیقاً همان کاری است که ما اکنون دنبال میکنیم، کاری که موفقیت در آن دشمن را به نومیدی سوق خواهد داد.

در کشورهای لاتین نیز این موضوع نیز بیشتر و بیشتر در حال روشن شدن است که تاکتیکهای قدیمی باید مورد تجدیدنظر قرار گیرند. همه جا پیروی از نمونه آلمان در استفاده از حق رای همگانی و بدست آوردن همه پستها و موفقیت هائی که در دسترس ماست، دنبال شده است، همه جا انجام حملات و پیشرویهای فکر نشده و تدارک دیده نشده، به تاریخ پیوسته است.

[ در «دی نیو تسایت» و نسخه ۱۸۹۵ آلمانی «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، جمله: همه جا انجام حملات و پیشرویهای فکر نشده و تدارک دیده نشده، به تاریخ پیوسته است، حذف شده است ]

در فرانسه، جایی که طی بیش از صد سال صحنه انقلاب های پی در پی بوده است، جایی که هیچ حزبی را پیدا نمی کنید که سهمی در قیام ها، نقشه هائی برای دخالت و سایر اعمال انقلابی نداشته است. از این نظر در فرانسه، کشوری با این مشخصات طی آن صد سال، که دولت ها به ارتش خود اعتماد نکرده و در کشوری که شرایط روی هم رفته برای یک قیام در مقایسه با آلمان مساعد تر بوده است، آری حتی در فرانسه، سوسیالیستها بیش از پیش در حال درک این نکته هستند که هیچ پیروزی تضمین شده ای مقدور نیست، مگر آن که نخست توده های وسیع مردم، در اینجا دهقانان را، بسوی خود جلب کنند.

در فرانسه نیز کار تبلیغی آرام و فعالیت پارلمانی به عنوان وظایف عاجل حزب برسمیت شناخته شده است و موفقیت هائی هم در این رابطه حاصل شده است. نه تنها بسیاری از شهرداری ها تماما بدست سوسیالیستها افتاده اند، ۵۰ سوسیالیست، بر کرسی های پارلمان نشسته اند و تاکنون توانسته اند سه وزیر و یک رئیس جمهور را پائین بکشند. سال گذشته در بلژیک کارگران، حق رای همگانی (۱۱) را تحمیل کردند و توانستند در یک چهارم حوزه های انتخاباتی، موفقیت کسب کنند.

در سوئیس، ایتالیا، دانمارک، آری حتی در بلغارستان و رومانی سوسیالیستها به نمایندگی پارلمان برگزیده میشوند. در اتریش همه احزاب پذیرفته اند که دیگر نمیتوانند مانع ورود ما به شورای سلطنتی شوند. ما قطعاً وارد این شورا خواهیم شد، مساله مورد مناقشه اکنون این است که ما از کدام در وارد شورای سلطنت خواهیم شد؟ حتی در روسیه، ما داریم به زمسکی سایر (۱۲) معروف - همان مجلس ملی که نیکلای جوان در برابر آن مقاومت بیهوده ای به خرج داد - حتی در آن جا میتوانیم با اطمینان درباره داشتن نماینده، حساب کنیم.

البته، رفقای خارجی ما حق انقلاب کردن را به هیچ وجه از خود سلب نمیکنند. حق انقلاب کردن، در نهایت تنها «حق تاریخی» واقعی است، تنها حقی که همه دولتهای مدرن بدون استثناء مشروعیت و حقانیت خود را از آن گرفته اند. این حق، شامل «مک لنبورگ» که انقلاب اشرافی اش در سال ۱۷۵۵ با «توافقنامه موروثی» به پایان رسید؛ و با اینحال خصلت مشعشع فنودالیسم آن امروز هم پا برجا مانده است، نیز میشود. (۱۳)

حق انقلاب چنان بدون اما و اگر در افکار عمومی مورد پذیرش قرار گرفته است که حتی ژنرال بوگوسلاوسکی حق خود برای دست زدن به کودتا را با حق انقلاب توجیه میکند. بوگوسلاوسکی برای رفع اتهام از خود در محضر قیصر اش، منحصرأ به همان حق انقلاب مردمی و خلقی ارجاع میدهد.

اما هر چه در کشورهای دیگر اتفاق بیفتد، سوسیال دمکراتهای آلمان جایگاه خاصی پیدا کرده اند و از این رو، دستکم در آینده کوتاه مدت، وظیفه خاصی بر دوش دارند. دو میلیون رای دهنده ای که سوسیال دمکراتها به سوی صندوقهای آراء میفرستند، همراه با مردان و زنان جوان حامی آنها که در انتخابات رای نداده اند، پُر تعدادترین، فشرده ترین توده و قاطعترین نیروی شوک آور «ارتش بین المللی پرولتاریا هستند.

این توده تا همین حالا بیش از یک چهارم آراء به صندوق ریخته شده را تشکیل داده است؛ و همان گونه که انتخابات میان دوره ای برای مجلس نمایندگان (رایشستاگ)، انتخابات محلی در ایالت های مختلف، انتخابات شوراهای شهرداری و دادگاه های صنفی نشان میدهد، این تعداد دانما در حال افزایش است. این رشد به صورتی خودانگیزه، مستحکم و غیر قابل مهار و در همان حال با آرامش یک پروسه طبیعی ادامه یافته است و همه دخالت های دولت در برابر آن پروسه عقیم مانده است.

امروز حتی، ما میتوانیم روی دو میلیون و دویست و پنجاه هزار رای حساب کنیم. اگر این پیشروی به همین روال ادامه یابد، تا پایان قرن ما بخش اعظم اقشار متوسط جامعه، خرده بورژوازی و دهقانان کوچک، را از آن خود خواهیم کرد، و به چنان نیروی تعیین کننده در کشور تبدیل خواهیم شد که سایر نیروها، چه بخواهند یا نه، مجبور به سر فرود آوردن در برابر خواهند بود.

حفظ تداوم و انسجام این رشد بی وقفه تا سرانجام مرزهای کنترل حکام وقت را در هم نوردند، و به هرز نبردن آن در کشمکشها و زد و خوردها در میان پیشاهنگ ها و پیشقراولان، برای روزهای سرنوشت ساز، وظیفه اساسی ما است. [در «دایت نیو تسایت» و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی در فرانسه، جمله: «به هرز نبردن آن در کشمکشها و زد و خوردها در میان پیشاهنگ ها و پیشقراولان، تا روزهای سرنوشت ساز»، حذف شده است.]

و تنها یک وسیله قادر است رشد یکنواخت نیروهای رزمنده سوسیالیست در آلمان را به طور موقت متوقف کند و حتی برای مدتی به عقب براند: یک درگیری در مقیاس بزرگ با ارتش، یک خونریزی مانند آن چه در ۱۸۷۱ در پاریس اتفاق افتاد. در درازمدت بر این مانع هم میتوان چیره شد.

از میان برداشتن و نابودی حزبی میلیونی، حتی با استفاده از تمام تفنگهای خشابی اروپا و امریکا بیش از حد مشکل است.

اما چنانچه سیر معمول روندها متوقف شود، و یا شاید اگر این نیروی شوک آور در لحظه بحرانی در دسترس نباشد، نبرد قطعی به تعویق خواهد افتاد و همراه افزایش در کمیت، به درازا خواهد کشید.



[در دایت نیو تسایت و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی در فرانسه کلمات: «در نبرد قطعی شاید نیروی شوک آور در دسترس نباشد»، حذف؛ و به جای «نبرد قطعی»، کلمه «تصمیم» چاپ شده است.]  
طنز تاریخ جهان، همه چیز را وارونه کرده است. ما «انقلابیون»، ما «سرنگونی طلب ها»، بسیار بیشتر در پی روش های قانونی هستیم تا روش های غیر قانونی و سرنگونی طلبانه.  
احزاب نظم، آنطور که خود را چنین مینامند، تحت شرایط قوانینی که خودشان آورده اند، دارند متلاشی میشوند. آنها نومیدانه هم آوا با اودیلون باروت (Odilon Barrot) فریاد میزنند: *la légalité nous tue*  
قانونگرانی، مرگ ماست (۱۴)؛ در حالی که ما تحت این قانون گرانی، عضله هایمان قوی، صورتهایمان گل انداخته و انگار به زندگی جاودانه شبیه شده ایم. و اگر ما چنان دیوانه نباشیم که برای خشنود کردن آنان، به سوی جنگ خیابانی کشانده شویم، آنگاه دست آخر هیچ چیز برای آنها باقی نمی ماند جز اینکه خود را از شر این قانون گرانی لعنتی خلاص کنند.

با این وجود، آنها به وضع قوانین جدید علیه سرنگونی طلبان ادامه میدهند. دویاره همه چیز وارونه میشود. آیا مگر این ضدسرنگونی های فاناتیک امروزی، همان براندازان دیروزی نیستند؟ نکند این ما بودیم که جنگ داخلی ۱۸۶۶ را راه انداختیم؟ انگار ما بودیم که شاه هانوفر، فرماندار منتخب هس و حاکمیت دوک ناسانو بر قلمرو قانونی و موروثی شان محروم کردیم و این نواحی موروثی را به خاک خود ملحق کردیم؟ (۱۵) عجب که این واژگون کنندگان فدراسیون آلمان و سه تاج و تخت، از دست سرنگونی طلبان مینالند!

*Quis Tulerit Gracchos de seditione querentes* [چه کسی میتواند گراچوس را تحمل کند وقتی او از دعوت به فتنه و طغیان شکایت میکند؟... مصرع ۲۴ از قطعه ۱۱ مجموعه اشعار طنز و لطیفه های “Juvenal” در قرن دوم میلادی] چه کسی میتواند به ستایشگران و زوار بیسمارک اجازه دهد که سرنگونی طلبان را لعن و نفرین کنند؟  
با اینحال، بگذار آنان قوانین ضد براندازی شان را به مرحله اجرا؛ و هر اندازه به اشکال سختگیرانه تری در آورند، بگذار تمام قوانین مجازات و جزائی را در دستهای خود، چون موم، بهر شکل که میخواهند در آورند. آنان به جانی نخواهند رسید و فقط دلایل بیشتری برای نشان دادن عجز و ناتوانی هایشان را به نمایش در خواهند آورد.  
اگر آنها میخواهند به سوسیال دمکراسی ضربه ای کاری وارد کنند، مجبور خواهند شد که به شیوه های متفاوت متوسل شوند. آنان میتوانند فقط با معیارهای احزاب نظم سوسیال دمکرات ها را، که در حال حاضر قانون را کاملاً رعایت میکنند، ساقط کنند. و این به آن معنا خواهد بود که آنان بدون نقض قانون، قادر به انجام آن نخواهند بود.  
آقای روسلر، بوروکرات پروسی، و آقای فون بوگوسلاوسکی، ژنرال پروسی، به آنها تنها راه هنوز ممکن مقابله با کارگران را نشان داده است: مقابله با کارگران در نبردهای خیابانی، که کارگران وسوسه نشدند به باریکادها کشانده شوند و از آن اجتناب کردند.

قانون اساسی را نقض کنید، دیکتاتوری را اعمال کنید، قدرت مطلقه و اختناق را حاکم کنید، *regis voluntas* *suprema lex*! [اراده شاه، بالاترین و عالی ترین قانون است!].

بنابراین، عالیجنابان! شجاعت داشته باشید، همین ها را صریح بگویند، با اقدامات نصف و نیمه کاره، کاری از پیش نخواهید برد، همه کارت های خود را روی میز بگذارید.

اما فراموش نکنید که امپراتوری آلمان، مانند همه دولتها کوچک و همه دولتهای مدرن بطور عموم، محصول یک قرارداد است؛ نخست، قرارداد بین شاهزادگان مختلف، و دوم، قرارداد بین شاهزادگان و مردم. اگر یک طرف قرارداد را نقض کند، کل قرارداد منتفی شده است، و در این حالت طرف دوم نیز خود را ملزم به رعایت آن نخواهد دید، همانطور که بیسمارک این را خیلی شیرین در سال ۱۸۶۶ به ما نشان داد. بنابراین اگر شما قانون اساسی را نقض کنید، سوسیال دمکراسی از تعهدات خود نسبت به آن آزاد است و میتواند هر سان که مایل است با شما طرف شود. اما امروز به سختی میتوان از زبان شما بیرون کشید که در آن صورت، اوضاع برای شما به چه روالی خواهد بود.

[در «دایت نیو تسایت» و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی

در فرانسه، پاراگراف آخر که با جمله «همانطور که بیسمارک...» شروع میشود، حذف شده است.]  
این روزها، تقریباً سالروز حوادثی در شانزده قرن قبل است که طی آن روزها، یک حزب تهدید کننده و سرنگونی طلب به همین روالی که اکنون شاهد آن هستیم، در امپراطوری رُم فعال بود. این حزب مذهب رسمی و تمام بنیادهای دولت را زیر غلامت سوال برد و به صراحت این که اراده سزار، قانون مُطاع و مافوق است را انکار کرد. این حزبی بی وطن و بین المللی بود، و در سرتاسر امپراتوری، از کُل تا آسیا، و ورای مرزهای امپراتوری، گسترش یافته بود. این جنبش برای مدت مدیدی فعالیتهای سرنگونی طلبانه و شورشی زیر زمینی را بطور مخفی انجام میداد، اما سرانجام خود را به اندازه کافی قوی یافت تا به شکل علنی ظاهر شود. حزب برانداز، که مسیحیان نامیده می شد، در ارتش نیز پایگاه قدرتمندی داشت: همه لژیونها مسیحی بودند. هنگامی که از آنها خواسته شد تا در مراسم قربانی در معابد بت پرستی حاضر شوند تا ادای احترام کنند، سربازان نافرمان گستاخانه علامت مشخص – صلیب – را به نشانه اعتراض بر کلاه خودهایشان قرار دادند. حتی ارباب و امر و نهی معمول از جانب افسران مافوق بی تاثیر بود.

امپراتور دیوکلتین (Diocletian) دیگر نمیتوانست در حالی که نظم، اطاعت و دیسیپلین در ارتش اش در حال زوال بود، در سکوت نظاره گر باقی بماند. تا وقت باقی بود با فیگور و قیافه خشن در صحنه حاضر شد. او یک قانون ضدسوسیالیستی، با پوزش منظوم قانون ضد مسیحی بود!، اعلام کرد. گردهماییهای براندازان ممنوع اعلام شد، محل تجمعات آنان بسته و یا حتی ویران شد. نشانه های مسیحی، صلیب و از این قبیل، چون ممنوعیت دستمالهای قرمز در ساکسونی، قدغن شد. مسیحیان از تصدی مشاغل دولتی محروم شدند، و حتی از حق سرچوخی شدن در ارتش محروم اعلام شدند. از آن جا که در آن زمان قضات دوره دیده، به آن شکل که لازمه قانون ضدبراندازی آقای فون کولر "برای احترام به افراد" است، وجود نداشت؛ مسیحیان از خواست رعایت عدالت در دادگاهها نیز محروم شدند. این قانون فوق العاده هم، سودی نداشت. مسیحیان با خشم و تمرد آن را از دیوارها پایین کشیدند و پاره کردند، حتی گفته شد که قصر امپراتور را در حضور خود او به آتش کشیدند. پس از آن امپراتور سعی کرد با تعقیب گسترده مسیحیان در سال ۳۰۳ بعد از میلاد، انتقام بگیرد. و این آخرین اقدام از این نوع بود. و تاثیر و نفوذ آن حرکت اقدام به حدی بود که هفده سال بعد از آن، اکثریت غالب ارتش از مسیحیان بود، و فرمانروای فعال مایشاء بعدی سراسر امپراتوری رم، کنستانتین، که کشیشان به او لقب کبیر دادند، مسیحیت را مذهب رسمی اعلام کرد.

ف. انگلس

لندن، ۶ مارس ۱۹۸۵

زیر نویس ها:

۱. هنگام انتشار مبارزه طبقاتی در فرانسه به صورت یک نسخه مجزا در ۱۸۹۵، انگلس مقالات مارکس از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ که نخست در نیو راینیش تسایتونگ و پولیتیکال اکونومی ریویو، شماره های ۱ و ۲، ۱۸۵۰ (در واقع انگلس در این جا به آن مقالات اشاره دارد)، منتشر شده بود را در آن لحاظ کرد (به صورت سه فصل اول) و نیز (به صورت فصل چهارم) قسمتی از نوشته مارکس در باره فرانسه، از پولیتیکال ریویو، شماره های ۵ و ۶ می تا اکتبر ۱۸۵۰ که با همکاری انگلس تدوین شده اند، اقتباس شده است. عبارت نقل شده توسط انگلس از قسمتی از نوشته مارکس که تحت عنوان فصل چهارم آمده است، وام گرفته شده است.

۲. *Sachsenwald* منطقه ای در نزدیکی هامبورگ است که امپراتور ویلیام اول در سال ۱۸۷۱ به بیسمارک اهدا کرد.

۳. منظور تقسیم بورژوازی به دو حزب لژیتمیست ها و اورلنانیست هاست.

۴. اینجا انگلس در توصیف سیاست روسیه تزاری نسبت به لهستان در قرن ۱۸، اصطلاح «اصل ملیتها» را بکار برده است که در واقع پوششی برای سیاست توسعه طلبانه ناپلئون سوم بود که خود را به عنوان محافظ ملیتها معرفی میکرد و سعی میکرد از علانق ملی ملل

تحت ستم برای تحکیم و گسترش قلمرو نفوذ فرانسه در رقابت با سایر قدرتها استفاده کند. مارکس اصطلاح «اصل ملیت ها» را در جزوه خویش، آقای ووگت، و انگلس در نوشته: «وظیفه طبقه کارگر در قبال لهستان چیست؟» بکار برده اند.

۵. اشاره به کشمکش های قانون اساسی است که در پروس به دنبال بازبینی قانون اساسی توسط فردریک ویلهلم چهارم در در ۵ دسامبر ۱۸۴۸ و با آغاز ضربه ضدانقلابی و انحلال مجمع ملی، وضع شد. در آوریل ۱۸۴۹، شاه مجلس نمایندگان را منحل و در ۳۰ می قانون انتخابات جدیدی که مبتنی بر یک نظام سه طبقه ای و بر اساس شاخص قرار دادن میزان دارایی به عنوان ملاک صلاحیت؛ و نمایندگی نابرابر اقشار مختلف بود را به اجرا گذاشت. اکثریت مجلس جدید که بر اساس قانون جدید انتخاب شدند، قانون اساسی جدید ارتجاعی تر پیشنهاد شده از سوی شاه را تایید کرد. مجلس اعیان کماکان در دست اشرافیت فنودال باقی ماند و قدرت مجلس عوام به شدت محدود شد و حق وضع قوانین از آن سلب شد. وزراء می بایست از سوی شاه منصوب، و تنها به او پاسخگو باشند. قانون اساسی به دولت حق ایجاد دادگاههای ویژه در مواردی چون خیانت بزرگ را اعطا کرد. قانون اساسی ۱۸۵۰ در پروس حتی تا تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱، بقوت خود باقی ماند.

کشمکش قانون اساسی در اوائل دهه ۱۸۶۰ بین حکومت پروس و اکثریت بورژوازی لیبرال در پارلمان سر برآورد. در فوریه ۱۸۶۰، آن اکثریت از تصویب طرح بازسازی ارتش که توسط «فون رون»، وزیر جنگ، پیشنهاد شده بود، امتناع کرد. با اینحال، حکومت بسرعت توانست اعتبارت و منابعی به منظور "حفظ آمادگی رزمی و تقویت ظرفیت تخریبی سلاح های ارتش" را در اختیار خود بگیرد. این بدان معنی بود که طرح بازسازی مذکور، اجرا خواهد شد. در مارس ۱۸۶۲ که لیبرالها از تصویب بودجه ارتش خودداری کردند و درخواست کردند که وزیر جنگ باید در برابر مجلس پاسخگو باشد، حکومت، پارلمان را منحل، و انتخابات جدید اعلام کرد. در اواخر سپتامبر ۱۸۶۲، یک کابینه توسط بیسمارک تشکیل شد که در اکتبر همان سال دوباره پارلمان را منحل کرد و بازسازی ارتش را بدون اینکه منتظر تصویب بودجه آن بماند، شروع کرد. معضل مشهور به کشمکش قانون اساسی تا ۱۸۶۶، یعنی تا زمانی که پروس بر اطریش پیروز شد، بقوت خود باقی بود. با پیروزی پروس بر اطریش در سال مذکور، بورژوازی پروس در برابر بیسمارک، تسلیم شد.

قانون اساسی امپراطوری آلمان، که در ۱۶ آوریل ۱۸۷۱ اعلام شد بر اساس قانون اساسی کنفدراسیون شمال آلمان، که در ۱۷ آوریل ۱۸۶۷ تصویب شده بود، قرار داشت. در قانون اساسی کنفدراسیون شمال، پس از قرارداد الحاق ایالات جنوب (بادن، هس، باواریا و ورتمبرگ) به کنفدراسیون، در نوامبر ۱۸۷۰ تغییراتی صورت گرفت. قانون اساسی ۱۸۷۱، برتری و سلطه پروس بر آلمان، و شالوده ارتجاعی دولت نوع امپراطوری آلمان را تحکیم کرد. قدرت قانونگذاری رایشتاک بشدت محدود شد و قوانین و لوایحی را هم که به تصویب میرسند، میبایست توسط شورای فدرال و امپراطور، تایید شوند. اختیارات امپراطور و صدراعظم، که از پارلمان مستقل بودند، خیلی وسیع بود. قانون اساسی مذکور، حقوق ویژه و امتیازات و برتری های برخی ایالات کوچک آلمان را تثبیت کرد.

۶. اشاره به پنج میلیارد فرانک غرامت است که فرانسه به دنبال شکست در جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰ فرانسه - آلمان و بر اساس قرارداد صلح فرانکفورت ۱۸۷۱، به امپراتوری آلمان پرداخت.

۷. اشاره به قانون ضد سوسیالیستی است که در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ به منظور سرکوب جنبش سوسیالیستی و جنبش طبقه کارگر به تصویب مجلس رسید. این قانون تمام سازمانهای حزب، مجمع عمومی های کارگران، نشریات کارگری و سوسیالیستی را ممنوع اعلام کرد و به اقدامات سرکوبگرانه علیه سوسیال دمکرات ها، اتوریته قانونی داد. با اینحال، حزب سوسیال دمکرات که مورد حمایت مارکس و انگلس بود، موفق شد تعادلی بین فعالیت های زیر زمینی و قانونی برقرار سازد و نفوذ خود را حتی در دوره ای که قانون ضد سوسیالیستی حاکم بود، گسترش دهد. این قانون در سالهای ۱۸۸۱، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶ و ۱۸۸۸ به قوت خود باقی ماند و سرانجام در اول اکتبر ۱۸۹۰ بر افتاد. انگلس در نوشته خویش: «بیسمارک و حزب کارگران» به آن قانون ضدسوسیالیستی پرداخته است.

۸. حق رای همگانی در اسپانیا در سال ۱۸۶۸ و در خلال انقلاب پورژوانی ۷۴ - ۱۸۶۸ مطرح شد و در ۱۸۶۹ در قانون اساسی مورد تایید قرار گرفت. جمهوری اسپانیا که در ۱۸۷۳ اعلام و تا ۱۸۷۴ ادامه یافت، بر اثر یک کودتا از جانب سلطنت طلبان ساقط شد.

۹. اینجا انگلس پیشگفتار مارکس بر برنامه حزب کارگری فرانسه را نقل کرده است. آن برنامه در سال ۱۸۸۰ و در کنگره «لو آفر» (Le Havre) به تصویب رسید.

۱۰. در جنگ و اگرام در ۵ و ۶ ژوئیه ۱۸۰۹ ناپلئون اول ارتش اتریش به فرماندهی آرشیدوک شارلز را شکست داد. در جنگ واترلو (بلژیک) در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵، ارتش ناپلئون بوسیله لشکرهای انگلو - هلندی و پروس در هم شکسته و ناچار به هزیمت گردید. این اتفاق پیروزی نهانی ائتلاف ضد فرانسوی را قطعیت بخشید.

۱۱. اشاره انگلس به کمپین برای حق رای همگانی در بلژیک است که طی سالهای ۹۳ - ۱۸۹۰ در جریان بود. در ۱۸ آوریل ۱۸۹۳ حرکات و اعتصابات توده ای که بوسیله حزب کارگری رهبری میشدند، مجمع نمایندگان (مجلس) را ناچار کردند که یک قانون در مورد حق رای همگانی را به تصویب برساند که در ۲۹ مارس همان سال از جانب مجلس سنا مورد تایید قرار گرفت. آن قانون برای کسانی که بالاتر از ۲۵ سال و بیش از ۱۲ ماه مقیم و ساکن بلژیک بودند، حق رای را برسمیت شناخت. بعلاوه آن قانون یک یا دو رای بیشتر را برای افراد دیگر به نسبت امکانات و ثروت، سطح تحصیلات و یا سوابق کاری در خدمات دولتی، در نظرگرفت.

۱۲. Zemsky Sobor مجمع مرکزی نمایندگان در روسیه در فاصله نیمه قرن شانزدهم تا قرن هفدهم بود. منظور انگلس اشاره به ارگان های خودمختار محلی (zemstvos)، است که در سال ۱۸۶۴ شکل گرفتند.

۱۳. انگلس به مبارزه طولانی بین شاهزادگان و اشراف در دوک نشینهای مکلنبورگ - شورین و مکلنبورگ - استرلیتز، اشاره دارد که با توافق امضاء شده در ۱۷۵۵ در روستوک بر مبنای حقوق موروثی مندرج در قانون اساسی، فیصله یافت. طبق این توافق، اشرافیت مکلنبورگ اختیارات و امتیازات قبلی خود را حفظ؛ و موقعیت رهبری کننده خود در پارلمان ها و ارگان های مهم آن ها، را تحکیم کرد.

۱۴. انگلس در اینجا از آدیلن باروت (Odilon Barrot)، که یک سیاستمدار محافظه کار جمهوری دوم فرانسه بود، هنگامی که سرکوب سازمان های دمکراتیک در اواخر ۱۸۴۸ و اوائل ۱۸۴۹، نقل قول آورده است که در آن زمان گفته بود:

“la légalité nous tue” ( قانونگرانی مرگ همه ماست)

۱۵. اشاره غیر مستقیم است به ادغام پادشاهی هانوفر، حکومتهای هس - کاسل و دوک نشین بزرگ ناساو در پروس در نتیجه پیروزی پروس بر اطریش در سال ۱۸۶۶.

نوشته شده توسط انگلس، ۶ مارس ۱۸۹۵، منبع: MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس)، جلد ۲۷، صفحات ۵۰۶ تا ۵۲۴. اولین بار به شکل خلاصه در دای نیو تسایت (Die Neue Zeit) دوره دوم، شماره های ۲۷ و ۲۸، ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰، و نیز در کتاب مارکس: «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» - برلین ۱۸۹۵، انتشار یافت.

تکست بر مبنای فرمت کتاب تنظیم، و با دستخط ها مقابله شده است.

\* توضیحات MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس):

انگلس این مقدمه را در فاصله ۱۴ فوریه و ۶ مارس ۱۸۹۵ برای نسخه جداگانه آن کتاب که سال ۱۸۹۵ در برلین انتشار یافت، نوشت.

هنگام انتشار مقدمه انگلس، کمیته اجرایی حزب سوسیال دمکرات آلمان، مُصرّانه از انگلس درخواست کردند که لحن تند و آنچه که آنان لحن «انقلابی» مارکس در کتاب مینامیدند، از طریق فرموله کردن افکار مارکس با عبارات محطاطانه تر، تصحیح و نرم تر معرفی کند. دلیل کمیته اجرایی حزب سوسیال دمکرات این بود که در رایشتاک (پارلمان آلمان) جدل هائی در مورد قانون و لایحه پیشنهادی دولت به منظور: «سد کردن کودتا» در دسامبر ۱۸۹۴ و بحث بر سر آن در سراسر ژانویه تا آوریل ۱۸۹۵، در جریان بود.

انگلس در نامه ۸ مارس ۱۹۸۵ به ریکارد فیشر (Richard Fischer)، موضع متزلزل رهبری حزب و اقدامات آنان برای محدود کردن فعالیت های حزب در مقیدات فعالیت مجاز و قانونی را مورد انتقاد قرار داد. با اینحال بخاطر تبعیت از نظر کمیته اجرایی، انگلس موافقت کرد که برخی عبارات را حذف، و بعضی تعاریف را اصلاح کند. ساختمان نوشته نشان میدهد که این تغییرات کجاها صورت گرفته و دست نوشته انگلس به ما امکان میدهد، که متن اصلی و اورجینال را بازسازی کنیم. در نسخه ای که پیش رو دارید، تغییرات انجام شده و نیز تکه های حذف شده، در یادداشت های داخل کروشه آمده اند.

برخی از رهبران سوسیال دمکرات، آن مقدمه تصحیح شده را چون مدرکی برای معرفی انگلس به عنوان مدافع سرسخت انتقال مسالمت آمیز قدرت به طبقه کارگر در دست گرفتند. با این هدف، در ۳۰ مارس ۱۸۹۵، Vorwärts (به پیش)، نشریه چاپی ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان، سرمقاله ای با عنوان:

«Wie man heute Revolutionen macht» (امروزه چگونه انقلاب میشود) منتشر کرد که در آن نقل قولهای سر و دم بریده ای از مقدمه انگلس، و بدون اطلاع او، درج شده بود. انگلس که کاملاً برآشفته شده بود، در نامه ای شدیدالحن به Wilhelm Liebknecht (ویلهم لیبکنخت)، سردبیر «به پیش»، بخاطر تحریف عقایدش، اعتراض کرد. انگلس در نامه به Karl Kautsky (کارل کائوتسکی) به تاریخ اول آوریل ۱۸۹۵، با اشاره به انتشار مقدمه مذکور در Die Neue Zeit مصرانه تاکید داشت که آن کار زشت باید خاتمه یابد. با اینحال، هم نسخه جداگانه خود اثر مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، منتشر شد و هم Die Neue Zeit (شماره های ۲۷ و ۲۸، ۱۹۸۵) با همان تغییرات و حذف ها در مقدمه انگلس انتشار علنی یافت. متن کامل مقدمه انگلس حتی پس از آنکه خطر قانون ضد سوسیالیستی از بین رفته و به مرحله اجراء در نیامد. انتشار نیافت. (در می ۱۸۹۵، آن لایحه و قانونپیشنهادی دولت، در رایشتاک رای نیاورد).

برای دسترسی به کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه، نوشته مارکس، همراه با این مقدمه انگلس در فرمت پی دی اف، بر این سطر کلیک کنید

Facebook  
Twitter  
WhatsApp  
kype  
Telegram  
Share